

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

شنبه ۲۶ مارچ ۲۰۲۲

مرجان کمال

گردآوری و ترجمه: فریده نوری

قسمت اخیر اندوخته های مرجان در جمع آوری

ضرب المثل ها، اصطلاحات و چستان ها

قبل از این که این قسمت از یادداشت هایش را ختم نمایم، می پردازم به بعضی از نیشته هایش: وی می نویسد: می خواهم قصه آخرین سفر دور خود را با یک سوالیه که مرا به جمله اول کتاب یک نویسنده شوریده حال و پر احساس جوانی ام رجعت می دهد، شروع کنم. نمیدانم چطور گفته شده بود، مهم نیست، اما هدف در این است که از خود در مورد مزایای این اقدام سوال نمایم. نوشتن به چه درد می خورد؟ چه فایده دارد؟ به من که همیشه گمنام زندگی کرده ام، من که سفر هایم قابل تمجید نیست، نیشته قصه هایم که هیچ وقت به نشر نخواهد رسید. من هیچ وقت یک نویسنده کلان نخواهم شد زیرا من هیچ وقت لیاقت و شهرت نخواهم یافت تا بتوانم در خدمت ملت باشم... در جای دیگر چنین می نویسد: طفلی من با یک زندگی المناک تیر شد، تنها حالا بعد از سی سال که یک زندگی غم انگیز و اندوهگین را در پاریس گذشتاندم.....اندوهم را می دانم. تکلیفم دور بودن از کوه هایم بود.

امروز جنگ یک شکل بد دیگر را به خود گرفته، بسیار وحشتناک و هولناک از سابق، همان بمباران است، عین بمباران، عین تصاویر ویرانی خانه ها و کشتار در قریه ها، در ولسوالی ها، به خاطر یک مقاومت سخت در مقابل یک قدرت مرکزی آغشته به فساد؛ اما حالا من سی سال دارم و این یک تغییر است...

در جای دیگری چنین ادامه می دهد: می خواستم از مزایای افغانیت قبل از برگشتن دوباره به پاریس خود را مشبوع و سرشار سازم. در یک خانه مهمان بودم در آن منزل یکی به آواز خواندن شروع کرد "به کابل جان سلام" برای من بسیار تأثر آور و در عین زمان خوش آیند بود و به بسیار خوبی

عشقی را افاده می کرد که انسان برای این شهر دارد، مخصوصاً که انسان قهراً و جبراً از آن دور انداخته شده باشد، به دلیل انحصار قدرت های رقیب که چند سال قبل آنرا تخریب کردند و امروز آن را می خورند و تکه تکه کرده فرسوده ساخته و از بین می برند.

من دوباره می روم، بلا به پس من، لاکن برای من درد آور است که وطنم را در این حالت رها کنم و بسیار رنج می برم و احساس عمیق غم و اندوه دارم که دوباره می روم.

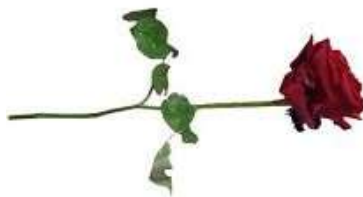
با این جملات مرجان، نوشتن در مورد افکارش را به پایان می رسانم:

با درد و رنج فراوان و به آهستگی و با سفر های پیاپی، من بالاخره مفهوم این جمله مردم را دانستم. «تو بسیار علاقه داری به افغانستان! افغانستان به محبت ضرورت دارد و تو برایش جواب مثبت دادی»، من بالاخره راه خود را یافتم و مخصوصاً چیزی که مرا به دانستن راه کمک کرد، دانستم.



اسیری، خسته و افسرده جانی
نه یاری تا غم دل باز گویم

کیم من درد مندی ناتوانی
نه دمسازی که با وی راز گویم



ای یاد تو در ظلمت شب همسفر من
ای نام تو روشنگر شام و سحر من
جز نقش تو ز نقشی نبود در نظر من
شب ها منم و عشق تو و چشم تر من

رجعت به یادداشت های پراکنده

چیستان ها

گرد آورنده: مرجان کمال

چیست؟

- - چیست آن چیست که با برگ پناهی دارد، جامه سوسنی و سبز کلاهی دارد، سینه اش چاک نمایی و سرش را بُبری، عجب این است که نه جرم و نه گناهی دارد.
- چیست؟
- - یک بلست قدکش، سبز چینکش.
- چیست؟
- - در خانه در آمد گفت یا علی، نشست سر صندلی، قبا سفید، کلاه زری.
- چیست؟
- - اولش میخچه پزی
- - دومش فرنی پزی
- - سومش آینه بندان
- - چهارمش تیر و کمان
- - پنجمش تخت روان
- - ششمش کوه سیاه رمه چران
- چیست؟
- - از پشت کوه برآمد مار فش فش، طاقین به سرش کلاهی زرکش.
- چیست؟
- - روز میره میره شب که آمد یک پیسه جای را می گیره.
- چیست؟
- - کاسه چینی، آب دو رنگه.
- چیست؟
- عجایب لعبتی دیدم در این شهر؛ هزاران تیر می خورد و زنده می گشت.

- چیست؟
- تا خانه، بالا خانه، بینش بلبل می خوانه.
- چیست؟
- آسمان پر ستاره، دینگگ دینگگ می باره.
- چیست؟
- یک نفر شش دانه تخم خرید: دو دانۀ آن را شکستند، دو دانۀ آن را پخته کرد، دو دانۀ آن را خورد، چند دانه تخم نزدش باقی ماند؟
- چیست؟
- در شاخ یک درخت بیست دانه گنجشک نشسته است، یک شکارچی فیر می کند دو دانه آن را می کشد، چند دانه آن باقی می ماند.

